

اولین صعود زمستانی به پامیر

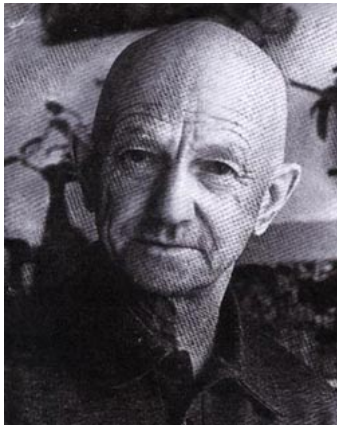
چند سالی بود که صعود زمستانی مهّم در کوه های شوروی مثلاً قفقاز شروع شده بود و گاه بیگاه صعود هایی در سال های ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ میلادی در البروس انجام یافته بود. ولی، در پامیر یعنی ارتفاعات بالا هنوز صعود های زمستانی اجرا نشده بود. در ژانویه ۱۹۸۵، یک برنامه شناسایی تا نزدیکی قلّه کمونیزم صورت گرفته بود تا جایی که چگونگی اجرای برنامه و تغییر آب و هوا مطالعه شده بود. در زمستان ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ سه تیم قوی تشکیل شد یکی از آن ها برای تیم نو بنیاد هیمالیا نوردی شوروی آموزش دیده بود.

هدف صعود قلّه کمونیزم

دو تیم توسط دو نفر از کوهنوردان زبده، با تجربه و کارآمد شوروی نام های والری پوترین، عضو تیم ملی و ولادیم الچی بوکوف، عضو تیم ازبکستان توانستند کمپ اصلی خود را بر روی یخچال مسکونینا در ارتفاع ۴۱۰۰ متری بر پا کنند و ناگزیر چند روز هم هوایی را شروع کردند. اولین صعود را ازبک ها بر روی قلّه ۶۳۷۶ متری موژیگا (نیراوا) انجام دادند. برای صعود بر قلّه کمونیزم تا برودکین طناب ثابت کار گذاشته شده بود و درجه سختی می رسید. 5B آن تا کمپ ها در ارتفاعات ۵۱۰۰ متری، ۵۸۰۰ متری و ۶۲۰۰ متری بر پا شد. در اوّل فوریه سال ۱۹۸۶ به فرن پلاتوی پامیر دست یافتند و کمپ حمله را بعد از دو روز تلاش در قلّه دوشنبه با درست کردن غار برفی آماده کردند. آن شب را با یک طوفان وحشتناک و سرمای غیر قابل تحمل که به ۲۵ درجه زیر صفر می رسید، پشت سر گذاشتند. در چهارم فوریه، حمله به قلّه را آغاز نموده و ساعت ۵ عصر هفت نفر موفق شدند قلّه کمونیزم را (به بلندی ۷۴۹۵ متر یا ۷۴۸۳ متر) را صعود کنند. آن ها اولین صعود زمستانی را بر مرتفع ترین قلّه اتّحاد جماهیر شوروی با موفقیت انجام داده بودند. آن هایی که در قلّه بودند، ولادیمر بالی پردین و میکائیل تورکوویچ، هر دو در سال ۱۹۸۲ به اورست صعود کرده بودند. بقیه اعضا، ولادیمر شوپین - یوری رازوموف - گنادی واسیلنکوف - آلکسی موسکالکوف - یوری پانوویچ بودند که در هنگام پایین آمدن، آن ها به علّت فرا رسیدن شب بدون تجهیزات آن شب را بیواک کردند و بعضی از آن ها متحمل سرما زدگی شدند در هفتم فوریه، بقیه هر دو تیم حمله های موفقیت آمیز انجام دادند و ۱۷ نفر دیگر به قلّه رسیدند. (۱)

۱- بر گرفته از مجله Mountain شماره ۱۱۰ سال ۱۹۸۶

ترجمه مسعود آقابالائی



Vitaly Mikhaylovich Abalakov مرتفع ترین قله اتحاد جماهیر شوروی

سرزمین مرتفع پامیر، قلب آسیا، مرکز قاره و بام جهان نامیده می شود از سلسله جبال دیرین، زنجیره کوهستانی پر پیچ و خم جوان بیرون می آید.

قاراقوروم، هیمالیا، هندوکش، تیان شان و کُن لون بخشی میانی منطقه که بیش از ۶۰/۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد، ۸/۰۰۰ کیلومتر مربع آن یخچال است فلات خشکی است با دنیای بیکران رُستنی ها که هر کدام عطر مخصوص به خود را دارند. در کنار ستون های مرتفع منفرد، دریاچه های با شکوه فراوانی وجود دارد، دیواره های بلند به وسیله آلائی و ترانز آلائی، پامیر را از بخش شمال جدا می کنند. دوروفیوف، مهندس نقشه بردار شوروی در سال ۱۹۲۸ در خلال تحقیقات پامیر، یخچال فِدچنکو را به طول ۷۰ کیلومتر یکی از بزرگترین یخچال های جهان ارزیابی کرده است. دانشمندان با محاسبه تصویری به یک کشف جالب دست یافتند: بدین معنی که مرتفع ترین قله اتحاد شوروی قله ای نبود که تا آن زمان به نام قله لنین شناخته می شد، بلکه قله ای به ارتفاع ۷۴۹۵ متر بوده است که به نام قله قارمو تعیین شده بود. برای روشن شدن مسئله ، تحقیقات تازه ای در تاجیکستان انجام گرفت، با این حال بین سال ۱۹۲۹ - ۱۹۳۱ نتوانستند به یخچال فِدچنکو دست یابند.

برای اولین بار، تحقیقات تاجیکستان - پامیر در سال ۱۹۳۲ به طور قطعی معلوم کرد که ارتفاع ۷۴۹۵ متری هم قله قارمو نیست، بلکه این قله (بلندتر) در فاصله ۱۸-۲۰ کیلومتری جنوب قارمو قرار دارد که از سر چشمه رودخانه او بی چی پنکو قابل رویت است و در سال ۱۹۳۲، قله کمونیزم نام گذاری شد. قله مزبور بعد ها قله استالین نامیده شد که امروزه باز به قله کمونیزم معروف است. ارتفاع قله یاد شده (کمونیزم) ۷۴۹۵ متر تعیین شده و موقعیت جغرافیایی آن چنین است : در فاصله ۵۰۰ کیلومتری جنوب سمرقند، ۳۰۰ کیلومتری شمال تیرپچ میر و ۶۰ کیلومتری جنوب غربی ((قله لنین)) قرار دارد. بهترین چشم انداز قله کمونیزم از قسمت مرتفع دره قارمو بشکل قله سه گوش تیز و عظیم دیده می شود و اکنون به عنوان مرتفع ترین کوه اتحاد شوروی از همه جنبه ها برای صعود جلب توجه می کند.

در سال ۱۹۳۳ یک گروه تحقیقاتی همراه چندین دانشمند و شامل ۲۹ کوهنورد راهی قله کمونیزم شدند. یک مجسمه ساز ۲۶ ساله از شهر کراسنویارسک سیبری به نام یه وگینی میخائیلوویچ آبالاگف رهبر گروه بود که مانند برادرش ویتالی یکی از بهترین کوهنوردان شوروی بود. گروه از شهر اوش مرکز قدیمی تجارت در ۴۰۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر ((تاشکند)) از مسیر آشنای پست مرزی بوردویا و از میان دره آلائی به طرف دامنه های پامیر حرکت کردند. بارهای سنگین را اسب ها و شترها حمل می کردند. گروه از راه باریک و پرخطر که به وسیله رودخانه قطع می شد به قله کمونیزم و یخچال فِدچنکو نزدیک می شد

در اوایل ژوئیه، اولین کمپ برپا می شود. دومین کمپ به نام کمپ پادگورنی در ارتفاع ۳۹۰۰ متری و کمپ بعدی در بلندی ۴۶۰۰ متری در یخچال اورجونیکیده تقریباً ۳۰۰۰ متر پایین تر از قلّه کمونیزم برپا و مسیر بعدی تعیین می شود. تا آن زمان جبهه شرقی قلّه صخره ای تنها مسیر شناخته شده جهت صعود به قلّه بود ساتولووسکی چنین گزارش می دهد: گروه تصمیم گرفته بود که صعود با کمک مردم بومی انجام می گیرد. تمام کمپ ها برپا شوند و تجهیزات قابل توجهی تا ستیغ صخره ها و یال ها حمل گردد. به همین خاطر لازم بود حتی الامکان تعداد زیادی باربر بتوانند صعود کنند و این امر ایجاد یک راه مطمئن را ضروری می ساخت.

در نهم ژوئیه، اولین کمپ روی یال بر پا شد. در ارتفاع ۵۶۰۰ متری، دو چادر کوچک برپا شد. در روزهای بعدی کوهنوردان به بالا صعود کردند و به اولین هدف دست یافتند. لایه های صخره ای که به مرور زمان سُست شده بودند، کنده می شدند و ریزش می کردند. با این حال تحقیقات را از این مسیر به پایان رساندند. اکنون می بایست راهی برای صعود از میان یخچال آماده شود. این کار مداوم و خسته کننده دو هفته به طول انجامید و در ۲۷ ژوئیه، کمپ روی یخچال زده شد، اما غیر ممکن بود که آن ها را به مکانی بالاتر راهنمون شود. کوهنوردان نمی توانستند روی یال به پیش روی ادامه دهند. باربرانی که به راه باریک عادت کرده بودند و حتی تجربیات صعود صخره ها را نیز داشتند اصلاً نمی دانستند چگونه روی یخ راه بروند افزون بر آن می ترسیدند.

هم هوایی با ارتفاع و سازگاری با کمبود اکسیژن با نشستن در چادرها نمی توانست بدست آید، بلکه برای انجام این کار می بایستی فعال بود به همین دلیل و به خاطر جلوگیری از آنالاف وقت، در تاریخ ۲۹ سپتامبر، یک گروه ۱۲ نفری که آنان شامل کوهنوردان و باربران بودند در ارتفاع ۵۶۰۰ متری شروع به پیشروی کردند. ارتفاع گرفتگی، آن هایی را که به کمبود اکسیژن عادت نکرده بودند رنج می داد. به خصوص این مسئله در مورد باربران چشم گیر تر بود، به گونه ای که سریعاً روشن شد که برخی از آن ها دیگر نمی توانند به ارتفاعات بعدی صعود بکنند. در روزهای بعدی دو سوّم آن ها تحت رهبری په وگینی آبالاکف و گوستچین به صعود ادامه دادند. تمام کارها تا این جا بدون مشکل مشخصی انجام شد. ناگهان فریادی تمامی آن ها را در جای خود میخکوب کرد. پشت سر آن ها می بایستی اتفاقی افتاده باشد. جریان از این قرار بود که گروه دوم که به فاصله کمی از آن ها به صعود ادامه می داد در جریان صعود به جایی می رسند پوشیده از صخره های سست و برای این که از ریزش سنگ ها جلوگیری کنند، شروع به کندن سنگ های سُست و کوبیدن میخ به سنگ های محکم و کشیدن طناب می کنند. وقتی که همه مشغول بودند، یکی از کوهنوردان، به نام نیکلایف روی صخره به طرف بالا می خزد و به جای این که منتظر رسیدن طناب حمایتی از بالا شود تصمیم می گیرد بدون طناب بالا برود. ناگهان یکی از سنگ ها کنده شده و به کتف او اصابت می کند. او سعی می کند به خویشتن مسلط شده خود را نگه دارد. اما افتادن اولین سنگ، ریزش موج عظیم سنگ ها را بر روی او به دنبال داشت و او تعادل خود را از دست می دهد و به پایین سقوط می کند.

برنامه صعود سریعاً متوقف می شود و افراد گروه به جست و جوی رفیق خود بسیج می شوند. ولی جست و جو نتیجه ای نمی دهد (ظاهراً او در شکاف یخچال سقوط کرده و ریزش سنگ ها رویش را پوشانده بود). مرگ رفیق ناکام تمامی آن ها را عمیقاً تکان می دهد. با این حال تصمیم به ادامه صعود می گیرند. بعد از استراحت کوتاهی سه کوهنورد و پنج باربر مجدداً به صعود ادامه می دهند. در جریان صعود به مانع پیچیده ای برمی خورند. در سرایشی، صخره ها بسیار سُست و شکننده هستند و با هر حرکت دست پا و یا طناب تکه های کنده شده و سنگ های به پایین سرازیر می شوند. ولی با تمام مشکلات صعود ادامه می یابد وقتی که آبالاکف قسمت اول دیواره را صعود می کند، راهی به طرف بالا نمی یابد و در وسط دیواره گیر می کند. در شکاف نامطمئنی جا می

گیرد و دنبال راه برون رفت می گردد. طناب حمایت به طرف هم طنابهای او، رو به پایین آویزان می شود. تمام گروه با دقت تمام همه حرکت ریز و درشت وی را زیر نظر دارند.

در ادامه پاهای، آبالاکُف سرما زده می شود و دست او صخره ها را لمس می کند و او خودش را هرچه می تواند بالا می کشد. او تقریباً همه امیدش را از دست داده است. او دستش را روی سطح یخ زده، سانتی متر به سانتی متر، رو به بالا می لغزاند. لیز می خورد ولی با حرکات محتاطانه بالاخره موفق می شود پایش را جایی گیر دهد و سپس دست دومش را! بدین ترتیب آبالاکُف موفق به نجات خود و صعود می شود. او به وسیله طناب های محکمی که در مسیر خود تعبیه کرده است دوستانش را به بالا هدایت می کند. تنها آخرین مرحله صعود باقی مانده، اما کار شش روزه روی صخره های پوشیده از یخ تمام نیروی مردان را از بین برده است. احتیاج به استراحت دارند، به همین جهت به سوی کمپ پایین در ارتفاع ۴۶۰۰ متری سرازیر می شوند. اما قبل از مراجعت، به پایین به کمپ های ۵۶۰۰ و ۵۹۰۰ متری مواد غذایی حمل می شود. در یک تلاش برای صعود بیشتر، جامبای ایراله، باربر قرقیزی در کمپ ۵۹۰۰ متری به علت اِدِم ریوری در عرض چند روز می میرد. بدین سبب، برنامه صعود نمی تواند تا قله اجرا بشود و گروه مجبور می شود حمله را از ارتفاع ۵۹۰۰ متر به قله آغاز کند و لوازم و تجهیزات ضروری برای بیتوته کردن (شیمانی اضطراری) در شب با خودشان حمل کنند. بنابراین، بسته های معمولی تجهیزات و آذوقه با مشکلات فراوان حمل می شود. ساعت نه صبح ۲۲ آگوست از کمپ روی یخچال در ارتفاع ۴۶۰۰ متری، تیم کوچکی از آن ها آماده صعود می شوند. آن ها عبارتند از: آبالاکُف - گوستچین - سه نفر باربر! از نخستین گام ها هیجان ویژه ای حکمفرما می شود.

AZARKOUH

حمله برای فتح قله آغاز شده است

گروه فاصله میان کمپ و یخچال اورجونیکدزه را از راه قبلاً طی شده، به پیش می برد. سپس، صعود به سربالایی یخچال آغاز می شود همان جایی که با یک شیب تند به قله کمونیزم منتهی می شود. در همین جا کوهنوردان از دوستانشان خداحافظی می کنند و به صعود ادامه می دهند و بقیه به سوی کمپ باز می گردند. مردان آهسته به پیش می روند. آن ها خود را به شرایط جوئی و آب و هوا ی آن جا کاملاً عادت داده بودند به بیان دیگر هم هوایی خوبی داشتند. در همان جایی که آن ها بار اول با ارتفاع گرفتگی و کمبود اکسیژن مواجه بودند، اکنون به راحتی می توانستند گام بردارند. حدود ساعت ۱۳/۳۰ گروه به کمپ ۵۶۰۰ متری دست می یابند. زمانی که آگابالاکُف و همراهانش می خواستند به صعود ادامه دهند دو تن از چهار کوهنوردی که در کمپ پایین مانده بودند و می بایستی در روزهای بعدی به همراه قربانف پیشتازان را تا قله تعقیب کنند، آماده حرکت شوند

شب اول در کمپ ۵۶۰۰ متری کمتر کسی توانست چشم برهم نهد. یک طوفان سهمگین کمپ را خراب کرد و چادرها را از جا کند؛ به گونه ای می بایستی از نو برپا داشته شود. علاوه براین، هوا بسیار سرد بود و دماسنج ۱۱ درجه زیر صفر را نشان می داد.

روز بعد، روزی غیر عادی و طاقت فرسا بود. باربران کوهنوردان را تا پای دیواره بلند و پرخطر بدرقه کردند. این دیواره چنان ترسی به وجودشان انداخته بود که شاید در شرایط عادی مانع ادامه کار آن ها می شد. هنوز ساعت

سه بعد از ظهر بود که آغابالاکف و گوستچین تصمیم گرفتند در همان روز هدف بعدی را عبور کنند. دیواره ریزش داشت.

گوستچین، آبالاکف را هنگام صعود با طناب حمایت می کرد. ناگهان چند قطعه سنگ از زیر پای آغبالاکف کنده شد و به پایین، به طرف گوستچین سقوط کرد. یکی از سنگ ها به دست گوستچین اصابت و سنگی دیگر طناب را پاره کرد. آغابالاکف به سرعت به طرف گوستچین، فرود آمد و او را گرفت. طناب دوباره گره زده شد و آن ها دوباره به صعود ادامه دادند. با این حال صدمه دیدگی دست گوستچین جدی بود، یک شکاف عمیق در کف دست و انگشت شست وی! ضمناً استخوان دستش هم صدمه دیده بود. گوستچین با تحمل درد به صعود ادامه می داد. او نمی خواست از صعود باز مانده و به پایین برگردد. زیرا مراجعت تنها برای هر دو نفرشان امکان پذیر بود و عقب گرد آبالاکف نیز توقف تمامی برنامه ها را سبب می شد.

در گرگ و میش هوا هر دو مرد به کام مرگ رفته، به قلّه باریکی در پشت آخرین هدف دست یافتند. برای بر پا داشتن چادر دیگر هیچ نیرویی نداشتند. به همین جهت، آن ها خود را به کارابین و میخ محکم نمودند و با تن های خسته، زیر پارچه چادر خزیدند. در همین حال، گروه قربانف به دنبال آن ها صعود می کردند. در بین راه آن ها به باربرانی که بر می گشتند برخوردند. آن ها آماده بودند که در روزهای بعدی صعود را دوباره امتحان کنند. در عرض دو روز آن ها راه میان کمپ ۵۹۰۰ متری و ۶۴۰۰ متری را سه بار رفته و بازگشته بودند

راه باریک به سوی قلّه، اینک به وسیله طناب و پله رکاب به گونه مطلوبی آماده شده بود، طوری که باربران می توانستند تجهیزات و کمی مواد غذایی را به کمپ ۶۴۰۰ متری حمل کنند. عصر روز ۲۶ آگوست، قربانف و دوستانش به اردوی ۶۴۰۰ متری می رسید، اما نمی توانستند آبالاکف و گوستچین را ملاقات کنند، چرا که هر دو نفر آن ها به صعود ادامه داده بودند. آن ها می خواستند کمپ بعدی را در ارتفاع ۷۰۰۰ متری بر پا کنند. اما دیگر روی باربران نمی شد حساب کرد. از ارتفاع ۶۴۰۰ متری به بعد آن ها دیگر نمی توانستند بالاتر بروند. با این حال، بدون تردید ضروری بود یک کمپ جدید قبل از صعود به قلّه زده شود

صعود از کمپ ۶۴۰۰ متری که شیب زیادی نداشت، آغاز گردید با این حال صعود در ارتفاع زیاد همیشه خسته کننده و طاقت فرسا است. هر دو کوهنورد از میان برف سنگین به پیش می رفتند، پی در پی نفس می کشیدند و به زحمت پیش می رفتند و پیوسته ضربان قلبشان تندتر می شد. دست آسیب دیده گوستچین مدام درد می کرد. وقتی که احساس می کرد دستش کِرخ شده است، می ایستاد، با احتیاط دست زخمیش را با دست دیگر می گرفت و به آرامی مالش و تکان می داد. با این حال او سکوت کرده بود و درد را تحمل میکرد و دنبال دوستش با بردباری و متانت تمام، طی طریق می کرد.

حدود ساعت چهار بعد از ظهر، آن ها ارتفاع ۷۰۰۰ متری را فتح کردند. آن ها دیگر نمی توانستند استراحت طولانی داشته باشند زیرا هوا داشت خراب می شد. ابرها تیره داشتند آسمان صاف را می انباشتند. هر دو مرد به آرامی کوله پستی های سنگین خود را روی برف گذاشتند. تمام وسایل آن را بیرون ریختند و وسایل غیر ضروری را جا گذاشته و به کمپ ۶۴۰۰ متر برگشتند. در کمپ ۶۴۰۰ متری، قربانف و همراهانش با کمال نگرانی امکان یک پیش آمد را بررسی می کردند. صبح روز بعد، آن ها دوباره امکانات صعود به مشاوره و همفکری پرداختند. دیگر نمی توانستند روی باربران حساب کنند، زیرا آن ها خسته شده بودند و ارتفاع گرفتگی آن ها را عذاب می داد. ضمناً در کمپ ۶۴۰۰ متری مقدار کمی غذا وجود داشت. فرستادن یک نفر از گروه پیشرو برای تهیه مواد غذایی به پایین بی معنی بود، چرا که هر تأخیری مطمئناً تمام برنامه صعود را با مشکل و وقفه مواجه می کرد.

علاوه بر این، برای مدت طولانی نمی توانستند نسبت به هوای خوب مطمئن باشند، زیرا اواخر ماه آگوست (اوت) داشت سپری می شد و همه این ها بدین معنی بود که برای ادامه صعود امکانات محدودی موجود بود بدون آنکه امکان انتخاب وجود داشته باشد.

روز ۲۹ آگوست تمام افراد به صعود ادامه دادند و در ساعت شش عصر، به محلی رسیدند که آبالاکف و گوستچین عصر روز قبل بارهایشان را آن جا گذاشته بودند. باد تندی می وزید و کوهنوردان با تن های خسته به سرعت کار می کردند. در میان برف برای دو چادر کوچک چال کَنَدند و در کمپ ۷۰۰۰ متری در میان برف، هوا رو به آرامی گذاشت اما باد هنوز کمابیش چادر ها را می لرزانید. گوستچین بعضاً از شدت درد فریاد می کشید و دست وی بیش از پیش عذابش می داد. شی یانوف که همه توان و نیرویش در اثر یک مسمومیت غذایی تحلیل رفته بود، خوابیده بود. صبح روز بعد همه جا از مه غلیظی پوشیده شده بود طوری که دورتر از پنج متری را نمی شد دید. برف با مه انبوه سفید رنگ یکی شده و پشت آن ها دنیای خارج محو شده بود. آیا همه چیز به جز دو چادر کوچک در مرگ و فراموشی فرو رفته بود؟!

باد کم کم مه را کنار زد و دید بهتر شد، اما فرصتی برای تماشای چشم اندازها و مناظر طبیعی وجود نداشت. هر دو بیمار باید به پایین فرستاده می شدند. کوهنوردی دیگری که روز قبل پاهایش یخ زده بود، نیز باید همراه آن ها می رفت. سه نفر باقیمانده می بایست به صعود ادامه می دادند، اگرچه نیرویشان داشت به تحلیل می رفت. تنها آبالاکف وضعیت مناسب تری داشت. بیشترین بخش وسایل را حمل می کردند روز بعد، یعنی ۳۱ آگوست، مه دوباره غلیظ تر شد. دمای هوا به سرعت کاهش یافت و به ۲۵ درجه زیرصفر رسید. باد تند و کولاک شروع شد.

عملاً صعود در چنین وضعیتی نا ممکن بود. آن ها می بایستی در چادر می نشستند و منتظر بهبود هوا می شدند که آن هم بیش از یک روز طول می کشید. کولاک لحظه به لحظه شدیدتر می شد. کم کم چادر به لرزه در می آمد و جا به جا تپه ای از برف ایجاد می شد. برف روی بام چادر باید بی وقفه روییده می شد. زیرا پارچه نازک چادر زیر سنگینی برف شکم می داد. برف خشک، مانند ماسه بادی کویر از درزهای چادر به درون هجوم می آورد. سه مرد داخل چادر زوزه کولاک را می شنیدند و زیر بارش لاینقطع، برف را تماشا می کردند. چهره سوخته و ریش بلند هر سه نفر آن ها در فضای نیمه تاریک چادر به سیاهی می زد. آن ها تقریباً دراز کشیده بودند و این حداقل برای تجدید قوا و آمادگی برای صعود لازم بود.

شب دوم سپتامبر، طوفان شدیدتر شد. یکی از تیرک های چادر زیر سنگینی برف دوام نیاورد و شکست و مردان داخل چادر که در خواب بودند، زیر انبوهی برف مدفون شدند. باد زوزه می کشید و از پایین محل کمپ صدای سهمگین ریزش بهمن مو بر اندام راست می کرد. صبح روز بعد طوفان فروکش کرد. ابرها ناپدید شدند و مه در اطراف قلّه از هم باز شد. برف که همه جا را پوشانده بود، زیر درخشش آفتاب برق میزد و قلّه به وضوح دیده می شد. برای هر سه تن روشن بود که باید تمامی تلاش، هیجان انسانی، جاذبه و تمامی نیرو را برای رسیدن به قلّه به کار گرفت. آبالاکف توان مندتر از رفقاییش بود. او همراه قربانف آهسته صعود می کرد. راه دشواری بود. باید در هر قدم نفس تازه می کردند. ادامه دادن به راه، قبل از هر چیز استراحت و تغذیه خوب را طلب می کرد. اما اراده برای فتح قلّه در وجود آن ها نیرومند تر از دشواری ها بود و هر پیش روی کوچکی پیروزی اراده انسانی را معنی می کرد.

قله!!!

یال طویل، زیبا و خوش منظر، رهروان را به سوی قسمت جنوبی قله اصلی هدایت می کرد. قربانف در هر قدمی می ایستاد. عاقبت او بدون این که حرفی بزند، ایستاد و با دست به رفقاییش اشاره کرد: ((ادامه بدهید)). بعد از کمی مکث، آبالاکف دوستانش را ترک کرد. قله چقدر نزدیک شده بود! قربانف، به قامتی استوار رو به سوی قله راه می سپرد، چشم دوخته بود. با انگشتان کِرخت شده مدادی بیرون آورد و مشاهداتش را روی کاغذی نوشت: ((آبالاکف فقط یک کار انجام می داد پیش روی! یک گام، سپس گامی دیگر و هر قدم نزدیک تر از گام پیش به ستیغ سر بلندی! آهسته ولی منظم! خطر سقوط!! احتیاط!! در کنار هم و هردو همراه مرد قله!!))

به نظر می رسید که اینک قله پیش پای او سرخم می کند. ولی چقدر آهسته و متین!آبالاکف بعد ها آخرین قسمت صعود را اینگونه تشریح می کرد.

((باد دوباره وزیدن گرفت. مهی سفید رنگ مثل هاله ای دور قله می رقصید. سوز سرما با هر قدم به گونه هایم تازیه می زد! یا...یا... دوباره قدمی دیگر... در برف فرو می روم یک سرایشی تند ناگهان نگاهم به سمت غرب دوخته شد. قله کورژنوسکایا با صلابت در آن نزدیکی قرار داشت. معمای او در حال حل شدن بود و طلسم او داشت می شکست. ما به زودی قله را فتح می کردیم!! در سمت غرب و پایین پایین همان جایی که من ایستاده بودم، یخچال باریک و پیچ در پیچ و در آن دور دست ها دره های تیره دیده می شدند. هوای گرم دره ها را احساس می کردم، قلبم شادمانه می زد.

کوله پشتی ام را در شکاف سنگی قرار دادم تا باد آن را پایین نیندازد و از روی برف های منجمد و سخت که مانند چینی به نظر می رسیدند، به سمت قله جنوبی بالا رفتم و به طرف آخرین قسمت آن تاختم. روی تکه سنگی کم پهنا و تیز به جلو خزیدم و تمام تلاشم را برای بالا کشیدن اندام سنگین شده ام به کار گرفتم. احساس شگفت و هیجانی ناشناخته در وجودم جریان یافت و تا قلبم راه گشود. آیا ممکن است به هدف نرسیم؟! دوباره به خود آدمم با حرکتی آهسته و هماهنگ روی چهار دست و پا خود را بالا کشیدم و سر انجام قله!! (اینک هم آغوشی با اوج!) قلبم داشت از سینه ام بیرون می زد.

پیروزی!

